

تضاد عقاید حنفیت با وهابیت 4 علم
غیب

تضاد عقاید حنفیت با وهابیت 4 علم غیب

علم کلی به جمیع ذرات جهان به صورت مستمر و لا ینقطع مخصوص خدای تعالی است و بر هیچ کس جایز نیست آن را برای غیر خدا قایل شود. آگاهی به برخی موضوعات غیبی برای انبیا و اولیا با نقلی که تا زمان ما متواتر است ثابت است. پس با این وجود نسبت شرک دادن وهابیان به مومنانی که معتقدند پیامبران و اولیا به طور جزئی عالم به غیب اند بی پایه و اساس است. در ادامه به بررسی موضوع علم غیب پرداخته و نظرات وهابیان و حنفیت را مورد بررسی خواهیم پرداخت.

سپاس خداوند را که دانای غیبهها و آگاه بر اسرار قلبها و بخشاینده گناهان بزرگ و بینای به نیتها و خواسته‌های پنهان است و درود و سلام بر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و آل آن حضرت و اصحاب او، آنها که از دروغ و خیانت مبرّانند.

ای پیروان وهابیت! مؤمنانی را که قایل‌اند پیامبران و اولیا به طور جزئی، عالم به غیب اند کافر و مشرک نخوانید؛ زیرا آگاهی به برخی موضوعات غیبی برای انبیا و اولیا با نقلی که تا زمان ما متواتر است ثابت است که به خواست خدا مصادر آن بیان خواهد شد؛ گرچه علم کلی به جمیع ذرات جهان به صورت مستمر و لا ینقطع مخصوص خدای تعالی است و بر هیچ کس جایز نیست آن را برای غیر خدا قایل شود.

علامه محمد انور کشمیری می‌گوید: «پنج چیز است که علم بدان به خداوند اختصاص یافته و در اختیار دیگری قرار نمی‌گیرد، از جمله اطلاع از لحظه برپایی قیامت». این پنج امر، چون از امور تکوینی است و مربوط به تشریح نیست خداوند متعال هیچ یک از انبیای خود را بر آن واقف نمی‌کند مگر در حدی که خود اراده کند، و کلیدهای آن در اختیار خود حضرتش قرار دارد و فرموده است: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» [1] رحمه الله

کلیدهای غیب نزد اوست و جز او کسی بدان آگاه نیست. و این بدان جهت است که پیامبران برای تشریح و قانون‌گذاری مبعوث شده‌اند و آن چه مناسب این جنبه است علمی است که مربوط به تشریح است نه تکوین. و مراد از این غیب، اصول و کلیات امور غیبی است و گرنه اطلاع بر جزئیات ممکن است در اختیار اولیای الهی قرار گیرد. و این بدان خاطر است که چون جزئیات در معرض تحول و تغییراند، در حقیقت اطلاع بر آنها علم به حساب نمی‌آید و نیز معرفت یک امر جزئی، ما را به شناخت جزئی دیگر نمی‌رساند در حالی که علم آن چیزی است که ما را بر معرفت تمام افراد یک نوع قادر سازد و این جز در شناخت امور کلی و اصول اشیا حاصل شدنی نیست.

برای مثال هزاران نوع از فرآورده‌های صنعتی اروپا به کشورهای اسلامی وارد می‌شود، ما هم آنها را می‌بینیم ولی نسبت به اصول و قوانین کلی آن بی‌اطلاعم. در این صورت مشاهده این محصولات جزئی چه دانشی را به ما می‌دهد؟ بنابراین علم، آن دانش کلی است که دارنده خود را بر جزئیات یک پدیده و حقایق آن واقف کرده و مطلع می‌سازد.

در آیه کریمه مذکور نیز به همین نکته با تعبیر مفاتیح اشاره شده است زیرا وقتی کسی مالک

کلید شد هر زمان بخواهد، بر گشودن قفل‌های گوناگون توانا می‌شود و این خصوصیت، تنها در علم کلی، مشهود است و لذا آنچه به دیگران داده شده است برخی امور جزئی است ولی آن دانش کلی که مانند کلید است در پیشگاه خداوندی است که هیچ پنهانی بر او پوشیده نیست و لذا انحصار آن به خداوند بدون تأویل صحیح است، چنان که می‌فرماید: «لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»؛ کسی غیر از او بدان واقف نیست.

اما این که چرا علم الهی به پنج چیز منحصر شده است با این که علم به اصول امور دیگر نیز در انحصار اوست؟ برخی در مقام جواب گفته‌اند: این پنج موضوع نسبت به سایر امور کلیت دارند و بازگشت آنها به همین پنج امر است. ولی نظر من این است که همچنان که جلال‌الدین سیوطی در شأن نزول آیه در کتاب لباب النقول فی اسباب النزول گفته است این بدان جهت است که پرسش کننده تنها از همین پنج مورد سؤال کرده و پاسخ آن هم مطابق با آن چه او پرسیده واقع شده است».[2]

در این قسمت به برخی از خبرهای غیبی حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به شؤون بعضی از اصحاب می‌پردازیم. این گونه خبرها به اندازه قطره‌های باران و سنگ‌ریزه‌های شنزار، فراوان است که پی‌گیری و استقصای آن به تألیف چندین جلد کتاب نیازمند است. اخبار غیبی اگر از پیامبر صادر شوند معجزه‌ای برای آن حضرت به شمار می‌رود و اگر از افراد امت صدور یابد کرامت برای او و تمامیت معجزه آن بزرگوار محسوب می‌گردد. به بیان دیگر تمامیت معجزه همان پیامبری که این افراد با کرامت بدو ایمان آورده و تربیت یافته مکتب اویند. اطلاع از این اخبار یا به واسطه وحی الهی صورت می‌گیرد و یا الهام اوست و راه دیگری ندارد خود آن حضرت فرمود: «إِنِّي لَا أَعْلَمُ إِلَّا مَا عَلَّمَنِي رَبِّي»؛ من چیزی جز آن چه خدایم به من تعلیم کرده است نمی‌دانم.

بنابراین آن دسته از اخبار غیبی را که آن حضرت بیان می‌داشته‌اند اموری است که خدای متعال به ایشان فهمانده است تا نشانه‌ای باشد بر حقانیت پیامبری و صحت رسالت آن حضرت. و نیز هر کار خارق‌العاده‌ای هرگاه از افراد این امت سرزند خود دلیلی بر نبوت و درستی رسالت او خواهد بود.

آگاهی آن حضرت بر امور غیبی آن‌چنان شایع و در بین مردم منتشر شده بود که برخی به برخی دیگر می‌گفتند: خاموش باش! به خدا سوگند اگر نزد ما کسی نباشد که گفته‌ها و قرارهای ما را بدو برساند، سنگهای سرزمین بطحا او را خبردار خواهند ساخت. رَوَى الطَّبْرَانِيُّ عَنْ ابْنِ عَمْرِو قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «إِنَّ اللَّهَ قَدْ رَفَعَ لِي الدُّنْيَا فَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهَا وَإِلَى مَا هُوَ كَائِنٌ فِيهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى كَفَى هَذَا». ابن عمر می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند دنیا را برای من بالا برد و من به دنیا و بدانچه تا قیامت در آن صورت خواهد گرفت هم‌چنان که به کف دست خود می‌نگرم، نظر می‌کنم.[3]

مفهوم از این حدیث معرفتی است که نسبت به علم الهی جزئی است چون در تمام لحظات و زمانها استمرار ندارد و نیز به همه حالات پدیده‌ها - از قبض و بسط، زندگی و مرگ، فقر و غنا، عزت و ذلت، شب و روز، خورشید و ماه و ستارگان، آسمان و زمین و آنچه در آن است از همه چیز - احاطه ندارد. همچنان که نسبت به هر ذره از ذرات جهان از بالای عرش تا زیر زمین که نهایتی برای علم بدان نیست، محیط نمی‌باشد.

و قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ اگر تمامی درختان زمین قلم گردند و دریایی مرکب شود و هفت‌دریا نیز بدان اضافه شود موجودات الهی پایان نخواهد پذیرفت که خداوند عزیز و حکیم

است. [4]

أَخْرَجَ الطَّبْرَانِيُّ عَنْ سَلْمَى (امراة أبي رافع) قالت: «أَتَى لَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: لَيَطَّلَعَنَّ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ إِذْ سَمِعْتَ الْخَشْفَةَ فَإِذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»؛ طبرانی از سلمی - همسر ابی رافع - نقل می‌کند: من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، حضرت فرمود: هم اکنون مردی از بهشتیان بر شما ظاهر می‌شود در همین زمان صدای حرکت پایی شنیدم ناگهان علی بن ابی طالب علیه السلام را در نزد خود یافتیم. [5]

أَخْرَجَ الْحَاكِمُ وَالْبَيْهَقِيُّ عَنْ ابْنِ سَعِيدٍ قَالَ: «كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَنْقَطَعَتْ نَعْلُهُ فُتَخِلَفُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْصِفُهَا فَمَشَى قَلِيلًا، ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلُ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلِيَّ تَنْزِيلُهُ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا؟ قَالَ: لَا. قَالَ عُمَرُ: أَنَا؟ قَالَ: لَا وَلَكِنْ خَاصِفَ النَّعْلِ»؛

ابن سعید می‌گوید: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که کفش آن حضرت پاره شد. علی علیه السلام ما عقب ماند تا کفش آن حضرت را تعمیر کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کمی راه پیمودند سپس فرمودند: شخصی از شما بر سر تأویل قرآن خواهد جنگید همان‌گونه که من برای تنزیل آن جنگیدم.

ابوبکر گفت: آن شخص منم؟ حضرت فرمود: نه. عمر گفت: من هستم؟ فرمود: نه، بلکه همان کسی است که به ترمیم کفش مشغول است. [6]

أَخْرَجَ الْحَمِيدِيُّ وَالْحَاكِمُ وَغَيْرُهُمَا عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ قَالَ: «إِنَّ عَبْدِ اللَّهِ بْنَ سَلَامٍ أَتَى عَلِيًّا وَقَدْ وَضَعَ رِجْلَهُ فِي الْغُرْزِ فَقَالَ: لَا تَأْتِ الْعِرَاقَ فَإِنَّكَ إِذَا أَتَيْتَهُ أَصَابَكَ بِهِ زِيَاةُ السَّيْفِ، فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَيْمَ اللَّهِ لَقَدْ قَالَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَكَ»؛

ابی الاسود می‌گوید: عبدالله بن سلام بر علی علیه السلام وارد شد در حالی که آن حضرت پای خود را در رکاب شتر نهاده و آماده حرکت به سوی عراق بود. به ایشان گفت: به عراق مرو؛ چرا که اگر آنجا روی با شمشیر از تو پذیرایی کنند. حضرت فرمود: به خدا سوگند، پیش از تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را به من خبر داده است. [7]

أَخْرَجَ الْحَاكِمُ وَصَحَّحَهُ وَ أَبُو نَعِيمٍ عَنْ عِمَادِ بْنِ يَاسِرٍ: «أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ لِعَلِيٍّ: اشْقَى النَّاسِ الَّذِي يَضْرِبُكَ عَلِيٌّ هَذِهِ يَعْنِي قِرْنَهُ حَتَّى تَبْتَلِ هَذِهِ يَعْنِي لِحِيَّتَهُ»؛

عماد بن یاسر می‌گوید: نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: بدبخت‌ترین مردم کسی است که بر فرقت ضربه وارد کند تا جایی که ریشت به خون سرت آغشته گردد. [8]

أَخْرَجَ الطَّبْرَانِيُّ وَ أَبُو نَعِيمٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّكَ مُؤْمِنٌ مُسْتَخْلَفٌ وَ إِنَّكَ مُقْتَوْلٌ وَ إِنَّ هَذِهِ مَخْضُوبَةٌ مِنْ هَذَا، يَعْنِي لِحِيَّتَهُ مِنْ رَأْسِهِ»؛

جابر بن سمره می‌گوید: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمودند: تو مؤمنی هستی که به خلافت خواهی رسید و کشته می‌شوی و ریشت به خون سرت رنگین خواهد شد. [9]

از ابن عباس روایت شده است که: «وقتی سوره شریفه نصر نازل شد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دخترش فاطمه علیها السلام را به حضور طلبید و فرمود: دخترم! مرگ من نزدیک شده است. سپس فاطمه علیها السلام گریست. حضرت به او فرمود: گریه نکن! زیرا تو نخستین کسی از اهل بیت من هستی که به من ملحق می‌شوی. آن‌گاه فاطمه علیها السلام خندید. برخی از همسران پیامبر گرامی او را نگریستند و گفتند: دیدیم که ابتدا گریان و سپس شادمان شدی. در جواب فرمود: پدرم در آغاز خبر از مرگ خود داد من نیز

گریه کردم، پس از آن فرمود که من زودتر از سایر خاندانش به او ملحق می‌شوم. از این خبر خندیدم». [10]

و بنا به روایت صحیح فاطمه علیها السلام پس از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلمبیش از شش ماه در قید حیات نبود.

بخاری از ابی بکره نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره فرزندش حسن فرمود: «این پسرم آقا و سرور است، امید است خداوند به واسطه او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان آشتی دهد». [11]

و همین‌گونه هم شد، زیرا پس از آن‌که علی علیه السلام به شهادت رسید بیش از چهل هزار نفر از مردم با فرزندش حسن علیه السلام بیعت کردند و پیمان بستند در راه او از بذل جان نیز دریغ ننمایند آنها نسبت به او مطیع‌تر بودند تا پدرش. ایشان مدت هفت ماه بر عراق، خراسان و ماوراءالنهر خلافت کرد. سپس معاویه به سوی او لشکرکشی کرد. وقتی در ناحیه انبار دو سپاه به هم رسیدند حضرت حسن علیه السلام دانست که جنگ به وقوع می‌پیوندد و بسیاری از مردم کشته خواهند شد، معاویه نیز از این امر آگاهی داشت. با تلاش عده‌ای بین آن دو صلح واقع شد و بدین‌وسیله خون مسلمانان حفظ شد و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محقق گردید.

حاکم و بیهقی از ام الفضل دختر حارث نقل می‌کنند که می‌گوید: «روزی حضرت حسین علیه السلام را به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلمبردم و او را در دامان آن‌حضرت گذاشتم سپس توجه خود را از من برگرداند، ناگهان از چشمان مبارکش اشک جاری شد و سپس فرمود: جبریل بر من نازل شد و به من خبر داد که به همین زودی امتم پسر را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برایم آورد». [12]

ابونعیم از ام سلمه روایت می‌کند که: «حسن و حسین علیه السلام در خانه من به بازی مشغول بودند که جبریل نازل شد و با اشاره به حسین علیه السلام و خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلمگفت: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم! امت تو - این - فرزندت را خواهندکشت و مقداری خاک به آن حضرت داد. حضرت آن را بویید و سپس فرمود: بوی کرب و بلا است. ای ام سلمه هرگاه این خاک تبدیل به خون شد، بدان که پسر من کشته شده است، من هم آن را در شیشه‌ای جای دادم». [13]

ابن عساکر از محمد بن عمر بن حسن نقل می‌کند که: «ما همراه حسین بن علی علیه السلام در کنار نهر کربلا بودیم. آن حضرت نگاهی به شمربین ذی‌الجوشن - لعنت الله علیه - انداخت سپس فرمود: خدا و رسولش راست گفتاراند که رسولش فرمود: گویا می‌بینم سگ سیاهی که نقطه‌های سفیدی در بدن دارد خون اهل‌بیت را با اطراف زیانش می‌بلعد.

شمر به مرض پیسی گرفتار بود و در بدنش لکه‌های سفید وجود داشت. از انس بن مالک روایت شده است که: «فرشته باران از پروردگار خود اجازه خواست تا نبی‌اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کند؛ خدای متعال هم اذن داد و این ملاقات در روزی که نوبت به حضور آن حضرت در منزل ام سلمه - از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - بود صورت گرفت. آن حضرت به ام سلمه فرمودند: در خانه را ببند و نگذار کسی وارد شود. در همان حال که آن بانوی گرامی نگاهی می‌داد حضرت حسین علیه السلام رسید و خواست وارد شود. وقتی ام سلمه مانع شد آن حضرت با اصرار داخل شد و به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید. آن حضرت نیز او را در بر گرفت و بوسید. فرشته عرض کرد: او را دوست می‌داری؟ حضرت فرمود: آری. فرشته گفت امتت او را خواهند کشت. و اگر بخواهی مقتل او را به تو نشان می‌دهم. آن‌گاه آن مکان را در منظر او قرار داد و خاک سرخی آورد، ام

سلمه آن را گرفت و در جامه خود قرار داد». ثابت بنایمی گوید: در بین ما این چنین گفته می‌شد که آن خاك كربلا بوده است. [14]

و در روایت دیگری آمده است ام سلمه گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشتی خاك سرخ به من داد و فرمود: این خاك از سرزمینی است که خون فرزندم در آن بر زمین خواهد ریخت؛ پس هرگاه این خاك تبدیل به خون شد بدان که او کشته شده است. ام سلمه می‌گوید: من آن را در شیشه‌ای که نزدم بود گذاشتم و همیشه می‌گفتم: روزی که این خاك تبدیل به خون شود روز بزرگی است، و همان‌گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بودند فرزندش حسین علیه السلام در کربلا شهید شد. این مکان به طف نیز معروف است. [15]

در این حدیث معجزه دیگری هم نمودار است و آن گزارش از حیات ام سلمه تا بعد از شهادت امام حسین علیه السلام است و همین‌گونه هم شد. حاکم و بیهقی از ام سلمه روایت کرده‌اند که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قیام و شورش برخی از همسران خود خبر داد. عایشه خندید. حضرت به او فرمود: «ای حمیرا! به درستی بنگر که تو آن شخص نباشی. سپس متوجه امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام شد و فرمود: اگر بر او تسلط یافتی با او مدارا کن». و در روایت دیگری آمده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام فرمود بین تو و عایشه حادثه‌ای پیش خواهد آمد وقتی این امر اتفاق افتاد او را به جایگاه امن خودش باز گردان. [16]

از ابن عباس روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به همسران خویش فرمود: «کدام يك از شما بر آن شتر سرخ انبوه موی سوار خواهید شد؟ آن شخص از شما بر حکومت حق - خروج می‌کند تا این که سگان حوئب بر او حمله کنند پیرامون او عده زیادی کشته می‌شوند و او از آن واقعه خلاصی می‌یابد». [17]

احمد بن حنبل و دیگران از قیس روایت کرده‌اند که: وقتی عایشه به منطقه بنی عامر رسید، سگهای آنجا پاس کردند. از نام آن مکان پرسید، گفتند: اسم آن حوئب است. او گفت: من باید برگردم. زبیر گفت: نه! به پیش حرکت کن تا مردم تو را ببینند و خداوند بدین وسیله بینشان صلح برقرار کند. پاسخ داد: راهی جز بازگشت، به مصلحت خود نمی‌بینم. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: چه‌گونه خواهد بود عمل و سرنوشت آن شخص از شما وقتی سگهای حوئب بر او نهیب و فریاد زنند؟ [18]

شعبی به روایت بیهقی می‌گوید: زنهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت گفتند: کدام يك از ما زودتر به شما خواهیم پیوست؟. فرمود: دست بلندترین شما. آنان شروع به مقابله و اندازه‌گیری ذراعهای خود کردند تا بلنددست‌ترین آنها معلوم شود. وقتی زینب وفات یافت دانستند که او این‌گونه بوده است. [19]

قیس به نقل حاکم می‌گوید: علی علیه السلام به زبیر فرمود: «آیا به خاطر می‌آوری روزی را که من و تو با هم در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم آن حضرت خطاب به تو فرمودند: آیا او را دوست می‌داری؟ گفتی: چرا نداشته باشم؟ فرمود: آگاه باش: که به همین زودی بر او خروج خواهی کرد و با او به ستیز برخوایی خاست در حالی که ستمکار هستی. زبیر پس از شنیدن این خاطره از ادامه جنگ کناره‌گیری کرد». [20]

عبداله بن عباس از قول مادرش ام‌الفضل نقل می‌کند که: «روزی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور کردم در حالی که آن حضرت در اتاقی نشسته بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: تو آهستن پسر بچه‌ای هستی، وقتی متولد شد او را پیش من آور. می‌گوید: وقتی آن فرزند به دنیا آمد او را نزد آن حضرت بردم و او نیز در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتند و با مقداری از دلق خود کامش را مالش دادند و فرمودند نام او را عبدالله بگذار

و فرمود: پدر خلفا - عباسیان - را ببر». [21]
باز ابونعیم از ابن عباس نقل می‌کند: «حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داد که نابینا خواهم شد. همین‌گونه شد. و فرمود: در غرقاب گرفتار می‌شوی، و در دریاچه طبرستان این حادثه برایم پیش آمد و همچنین فرمود که به همین زودی پس از وقوع فتنه‌ای هجرت خواهی کرد، خدایا تو شاهد باش که من امروز به جانب محمد بن علی بن ابی‌طالب هجرت می‌کنم». [22]

بخاری و مسلم از ابی سعید و مسلم از ام سلمه و ابی قتاده روایت کرده‌اند که: «حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به عمار فرمودند: گروه سرکش تو را خواهند کشت». [23]

حافظ سیوطی می‌گوید: این حدیث از جمله احادیث متواتر است که بیش از ده نفر از صحابه آن را نقل کرده‌اند. [24]

بیهقی و ابونعیم از کنیز عمار نقل می‌کنند که: «عمار روزی به درد سختی گرفتار شد که از هوش رفت و دوباره به حال اول بازگشت و ما پیرامون او می‌گریستیم. سپس گفت: آیا به هراس افتاده‌اید؟ من بر بستر خود نمی‌میرم. حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داد که مرا گروه تجاوزگر خواهند کشت، و آخرین خورش من از دنیا جرعه‌ای شیر است». [25]

حاکم در روایتی که نظر به صحت آن داده و نیز آن را تأیید می‌کنند می‌گوید: «روز جنگ صفین برای عمار مقداری شیر آوردند، او خندید. به او گفته شد: از چه می‌خندی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داد: آخرین جرعه‌ای که از نوشیدنی‌های دنیا سر می‌کشم شربت شیری خواهد بود». [26]

پس از این جناب عمار به سوی نبرد پیش رفت و در حالی که در کنار امام حق حضرت علی علیه السلام بود به دست معاویه و لشکریانش که همان گروه سرکش و متجاوز بودند به شهادت رسید. در این رابطه اگر به ذکر يك روایت نیز بسنده می‌شد کافی بود ولی کسی که به چیزی علاقه دارد زیاد از او نام می‌برد.

تمام این خبرها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معجزه شمرده می‌شود و اگر مثل آن از شخص دیگری از افراد امت سرزند کرامت برای او و تتمیم معجزه آن حضرت است. اگر این گونه خبرها بررسی شود کتابها و دفترهای فراوانی را پر خواهد نمود ولی ما فهرست وار بدان اشاره می‌کنیم:

- 1- قتل کافران قریش؛
- 2- کشتار عده‌ای از مردم و کشورگشایی مسلمانان؛
- 3- نابودی پادشاهان ایران و روم و فتح آن دو سرزمین به دست مسلمانها؛
- 4- باقی ماندن امت اسلامی و اقبال دنیا به آنان؛
- 5- اداره جامعه توسط خلفا و پس از آن سلطه پادشاهان؛
- 6- تسلط بنی‌امیه بر جامعه پس از معاویه؛
- 7- وضعیت خلفای عباسی؛
- 8- واقعه حرّه؛
- 9- بروز طاعون و مبتلا نشدن اهل مدینه بدان؛
- 10- خبر از اویس قرنی؛
- 11- ظهور افرادی همچون مالک، شافعی و مردمان فارس؛
- 12- پیدا شدن فرقه‌های گوناگون در بین امت تا هفتاد و دو گروه؛

- 13- ظهور فرقه‌ای به نام خوارج؛
- 14- آمدن مختار و حجاج بن یوسف ثقفی؛
- 15- وقوع فتنه‌ها و حوادث؛
- 16- بلندشدن آتشی از حجاز که گردن شتران را در بصرا بسوزاند؛
- 17- بروز نشانه‌های قیامت از جمله نهضت جهانی حضرت مهدی(عج) و نزول حضرت عیسی از آسمان و خروج دجال و یاجوج و ماجوج و خرابی مکه و مدینه و طلوع خورشید از مغرب آن و خروج دابه و دود و رفع قرآن و بیرون شدن آتشی از چاه عدن که در این هنگام مردم برانگیخته می‌شوند.
- هر يك از اینها نیاز به باری جداگانه دارد که با بیان اختصاری این رساله سازگار نیست و همین مقدار برای پیروان محمد بن عبدالوهاب کفایت است که گزارش برخی از امور غیبی، از باب معجزه برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از باب الهام و کرامت برای غیر او صحیح و ثابت است. و اما تصدیق خبرهای کاهنان، گمراهی و کفر است همان‌گونه که در بزایه آمده است و کسی که ادعای علم غیب کند، یا از کار کاهنان تقلید نماید و یا آن را تصدیق کند، کافر است و همچنان که وارد شده است: اگر کسی بگوید من به مکان اشیای دزدی شده مطلعم، یا من خبرهای پنهانی که جنیان در اختیارم می‌گذارند می‌دانم، کافر محسوب می‌شود. سپس می‌گوید: ولی آن چه برای برخی خاصان مانند پیامبران الهی و اولیای او با وحی و الهام پیش می‌آید، به اذن و تفهیم خداوند صورت می‌گیرد که خارج از آن چیزی است که گفته شد. [27]
- علامه شامی می‌گوید: امام الحرمین معتقد است: عقیده مقبول پیش ما این است که تمامی کارهای خارق‌العاده که از روی کرامت صورت گیرد جایز و صحیح است. آن‌گاه نعیم می‌گوید: درباره برخی معجزات مثل قرآن، دلیل قاطع هست که هیچ کس مانند آن‌را نمی‌تواند بیاورد. و پس از ذکر سایر قولها در این زمینه می‌گوید: رأی مطابق با انصاف همان چیزی است که امام نسفی گفته است وقتی از او درباره این سخن - که کعبه یکی از اولیا الهی را زیارت می‌کند - سؤال شد و این که آیا گفتن چنین حرفی جایز است؟ در جواب گفت: خرق عادت از راه کرامت برای اولیای الهی نزد اهل سنت و جماعت مجاز است. [28]
- کرامت مانند معجزه صحیح و حق است و هر دو حاکی از توانایی آورنده آن است ولی فرق بین این دو این است که معجزه برای انبیا هر زمان اراده کنند - چه به خواست خود و چه به درخواست امت - مقدور است و به هر حال اظهار آن برایشان آسان است اما بر خلاف معجزات، ولی خدا گاهی قادر به اظهار کرامت است و گاهی هم از آوردن آن عاجز است. [29]
- حاصل کلام این است که کار خارق عادت نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معجزه به حساب می‌آید چه به دست خود او صورت گیرد و چه به واسطه فردی از امتش واقع شود، ولی نسبت به آن شخص ولی کرامت محسوب می‌گردد.
- ای وهابیان! اگر روایات مورد بررسی کامل قرار گیرد خبرهای غیبی بسیاری نسبت به وقایع آینده از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اولیای الهی یافت می‌شود که از شماره بیرون است. آیا چنین چیزی از آنان کفر و شرک است یا معجزه و کرامت محسوب می‌شود؟
- رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قول خداوند متعال می‌فرماید: «ما تَقَرَّبَ عَبْدٌ إِلَيَّ بِمِثْلِ أُدَاةٍ مَا أَفْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ قَلْبًا وَ يَدًا وَ رِجْلًا، بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَ بِي يَنْطِقُ وَ بِي يَمْشِي»؛
- هیچ وسیله‌ای مانند انجام دادن کارهای واجب بنده‌ای را به من نزدیک نمی‌کند و همواره بنده من به سبب به جای آوردن نافله‌ها به من تقرب می‌جوید تا آن جا که محبوبم می‌شود. پس

وقتی او را دوست بدارم گوش، چشم، زبان، قلب و دست و پای او می‌شوم؛ با من می‌شنود، می‌بیند، سخن می‌گوید و راه می‌رود.

این روایت دلالت می‌کند که برای چنین بنده‌ای در گوش و چشم و سایر اعضایش نصیبی برای غیر خدا نمی‌ماند. در غیر این صورت نمی‌فرمود: «من گوش و چشم او خواهم شد». وقتی این موضوع روشن شد شکی نیست که این مرتبه شریف‌تر از تسخیر مار و درنده و دادن قرص نان یا شربت آبی از عالم غیب است، وقتی خداوند با رحمت خود بنده‌ای را بدین درجه عالی برساند، چه اشکالی دارد که قرص نان و یا جرعه آبی معنوی به روح او عطا کند و شکی نیست که معرفت الهی برای روح همچون روح است برای بدن و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أبیت عند ربی یطعمنی و یسقین»؛ من شب‌ها در پیشگاه پروردگار خود به سر می‌برم او مرا با آب و غذا پذیرایی می‌کند.

بر پایه همین تقریبات که هر کس به احوال عالم غیب آشنایی بیشتری داشته باشد دارای قوت بیشتر و ضعف کمتری است، و لذا علی علیه السلام فرمود: «والله ما قلعت باب خیر بقوة جسدانية و لكن بقوة ربانية»؛ [30]

به خدا سوگند! من درب خیر را با نیروی جسمی از جای بر نكندم بلکه آن را با قوه خدایی انجام دادم.

و این بدان جهت بود که علی علیه السلام در این هنگام نظرش از عالم طبیعت منقطع گشته و فرشتگان و انوار عالم قدس و عظمت الهی در اندیشه‌اش درخشیدن گرفت تا بر کاری توانا شد که دیگران از آن عاجزند و این‌گونه است که وقتی بنده‌ای بر اطاعت خداوند مواظبت کند به مقامی می‌رسد که خدا بدو می‌گوید: «من گوش و چشم او می‌شوم». هرگاه نور جلال الهی گوش او شد، دور و نزدیک را می‌شنود و وقتی چشم او شد قریب و بعید را می‌بیند و هنگامی که دست او شد بر کار سخت و آسان قادر می‌گردد و زمانی هم که پای او گشت می‌تواند با يك گام، مشرق تا مغرب جهان را بپیماید و آسمان را تا ثریا در نوردد. و این نور، نیروی ملکوتی برای او خواهد شد.

و لذا فقها گفته‌اند اگر کسی در مشرق باشد و در مغرب زمین، زنی را به عقد خود درآورد و آن زن دارای فرزندی شد به او محلق شده و بچه او به حساب می‌آید.

این حدیث شریف، از احادیثی است که مفهوم آن بسیار دشوار و مضمون آن بسیار سنگین است و بدین خاطر ممکن است موجب گمراهی برخی از مردم شود و لذا توجه و دقت در آن برای افرادی که از طبعی لطیف و قلبی پاک و آماده برای دریافت حقایق محروماند حرام است. و ما این حدیث را از زبان عارفان الهی بررسی کرده و به تبیین آن می‌پردازیم.

ممکن است این پرسش مطرح شود که چه‌گونه خدای تعالی گوش و چشم بنده خود می‌شود؟ - برای یافتن پاسخ این سؤال تفسیرهای مختلفی را که برای این حدیث شده است ذکر می‌کنیم. یکی آن که این کلام نوعی تمثیل است یعنی هم‌چنان که به چشم و گوش و سایر اعضای خود علاقه دارد، به من نیز مانند آنها عشق می‌ورزد و اطاعت فرمان و خدمت مرا محبوب خود می‌داند.

تفسیر دیگر این‌که بنده در این حال و مقام با تمام وجود خود به من متوجه است و گوش و چشم خویش را جز در آنچه من بدان خشنودم و بدان امر کرده‌ام به کار نمی‌بندد.

معنای دیگر این که همچنان که دست و پا و چشم و گوش در خدمت انسان اند و او را بر دشمن خود کمک می‌کنند من هم مثل آنها به یاری او می‌شتابم و بر دشمن پیروز می‌کنم. همان‌گونه که نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب».

هرکس با یکی از دوستان من دشمنی بوزد من با او اعلام جنگ می‌کنم. [31]

برخی گفته اند در کلام حذفی صورت گرفته است و در حقیقت، جمله این است: «كنت حافظ سمعه الذی یسمع به فلا یسمع الا ما یحل سماعه و حافظ بصره... و کذا الی آخره». یعنی: من حافظ گوش او هستم و لذا به جز آنچه حلال است نمی‌شنود و نگهبان چشم اویم که به جز حلال نمی‌بیند و همین‌طور در سایر اعضا این تفسیر را ناگهانی گفته است. احتمال دقیق‌تری نیز وجود دارد و آن این است که سمع و بصر و غیر آن در این حدیث معنای مفعولی دارند یعنی آنچه شنیده و دیده می‌شود و یا انجام داده می‌شود و مقصود این است که فقط من مسموع اویم و جز ذکر من چیزی نمی‌شنود و به غیر از تلاوت آیات من از هیچ‌گفته‌ای لذت نمی‌برد و به جز مناجات با من با چیز دیگری قرار و انس نمی‌گیرد. و تنها به عجایب ملکوت من می‌نگرد و دست و پای خود را فقط در راه من به کار می‌گیرد. و نیز گفته‌اند علمای الهی که مقتدای دیگرانند متفق‌اند که این کلام مجاز و کنایه از یاری و تأیید بنده از سوی خداوند است تا جایی که او برای خدای سبحان به منزله وسیله و آلتی می‌شود که در کارها بدان استعانت می‌جویند و لذا در روایت آمده است: «... به وسیله من می‌شنود و می‌بیند و دست خود را حرکت می‌دهد و راه می‌رود.

خطابی می‌گوید: «با این کلام، از سرعت اجابت دعا و رسیدن به خواسته، تعبیر گردیده زیرا همه کوشش انسان تنها با همین اعضا انجام می‌گیرد. از ابوعثمان حبری - یکی از پیشوایان طریقت - نقل شده است که: «معنای این کلام این است که من در بر آوردن خواسته‌های بنده‌ام از گوش او در شنیدن و از چشم او در نگاه کردن و از دست و پایش در لمس کردن و راه رفتن سریع‌تر عمل می‌کنم».

بهترین معنایی که در تفسیر این جمله‌ها یافت می‌شود مطلبی است که به خط ابوالطیب عزّی است و آن این است که اگر کسی بپرسد چگونه ممکن است مخلوق به صفات خالق متصف شود در حالی که نه حلولی بین این دو هست و نه اتصالی وجود دارد؟ پاسخ این است که به آتش بنگر که چه‌گونه به واسطه حایل، خاصیت خود را به آب می‌دهد و پس از داغ شدن با این که صورت آن همان آب است ولی در واقع آتش است و بی آن که آتش در ذات آب جای گیرد و یا بدان متصل شود و یا بدان مخلوط گردد و یا به جنس آن درآید، در سوزاندن مثل هم عمل می‌کنند، بنابراین پس از سرایت حرارت، این دو در صفت احراق متصل‌اند گرچه ذاتا از یکدیگر جدا هستند و این تنها به خاطر نزدیک شدن به یکدیگر است که بدین وسیله آتش، صفت خود را به آب می‌دهد.

لطف خدای سبحان نیز، به واسطه قرب بنده و اقبال به او بدون اتصال و حلول در او از صفت خود بدو می‌بخشد و خداگونه‌اش می‌سازد.

آتش که بر آهن وارد می‌شود آن را مثل خود می‌کند و این چیزی روشن است و هرگاه از آن جدا شود، آتش همان آتش و آهن همان آهن است.

این حدیث به روایت دیگری نیز آمده است؛ از ابوهریره روایت شده است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «خداوند می‌فرماید: هر کس با یکی از دوستان من دشمنی ورزد من به او اعلام جنگ می‌کنم و هیچ یک از اسباب قرب بنده به سوی من، محبوب‌تر از عمل بدان‌چه بر او واجب کرده‌ام پیش من نیست و همواره بنده‌ام با انجام دادن نافله‌ها به من نزدیک می‌شود تا جایی که او را دوست می‌دارم و وقتی او محبوب من شد گوش او می‌شوم که بدان می‌شنود و چشمانش که بدان می‌بیند و دست و پایش که بدان عمل کرده و راه می‌رود. اگر از

من چیزی بخواهد بدو می‌دهم اگر به من پناه آورد پناهش می‌دهم». [32]

ذهبی در میزان درباره این حدیث می‌گوید: اگر هیبت الهی که این حدیث از او صادر شده است،

نبود می‌گفتم خداوند از چنین چیزی منزّه و بالاتر است. در جواب می‌گویم: وقتی اعتبار این حدیث ثابت شد باید آن را بر سر و چشم گذاشت و اگر مطلبی بالاتر از فهم ما در آن بود باید آن را به اهلش سپرد و رد و اشکال در آن راه درستی نیست. ولی عالمان شریعت در معنای آن گفته‌اند اعضای بنده پیرو رضایت الهی می‌شود تا جایی که جز در آن چه خشنودی پروردگار در آن است به حرکت نمی‌آیند پس هرگاه مقصد نهایی گوش و چشم و سایر اعضا تنها خداوند متعال شد می‌توان گفت چنین شخصی نمی‌شنود و سخن نمی‌گوید مگر برای او به صورتی که گویا خداوند چشم و گوش او شده است.

علامه کشمیری می‌گوید: «این گونه تفسیر از حدیث عدول از حقیقت معنای الفاظ است زیرا این که خدای متعال می‌فرماید من گوش او می‌شوم با صیغه متکلم است و دلالت می‌کند بر این که از بنده‌ای که به واسطه انجام دادن نافله‌ها به مقام قرب الهی رسیده است، جز جسمی باقی نمانده و متصرف در او تنها خداوند متعال شده است و این مقصود صوفیان از فنا فی‌الله است. یعنی جدا شدن از انگیزه‌های نفسانی تا جایی که جز خدای سبحان کسی در جان او تصرفی ندارد».

اکنون به مطلبی مفید و مناسب این بحث می‌پردازیم و آن موضوع تجلی پروردگار است. تجلی دارای چهره‌ها و صور گوناگونی است که به خاطر معرفت الهی بین خدا و بنده‌اش بروز می‌کند، این صورتهای مختلف تجلی، خود آفریده اوست و همین است که به رویت پروردگار از آن تعبیر می‌شود و در قرآن کریم، در قصه حضرت موسی علیه السلام آمده است: همین که آن حضرت نزدیک آتش رسید ندا شد کسی که در آتش است مبارک است». آن چه در این جریان مشاهده شد، جز آتش نبود ولی خداوند متعال در آن تجلی کرد و فرمود: «ای موسی من پروردگار توام». در تمام قرآن لفظی را بدین حد سنگین و دشوار ندیدم. چه‌گونه صوتی از آتش بر می‌خیزد که «من خدایم» و در همین حال آن چه مشاهده می‌شود در حقیقت جز آتش چیزی نیست. در دیده ظاهر آن چه سخن می‌گوید درخت است ولی در واقع تکلم به خدای متعال نسبت داده شده است و این بدان خاطر است که وقتی خداوند در درخت تجلی کرد واسطه معرفت او، همان درخت شد. و لذا آن چه در آن تجلی شده بود حکم خود تجلی کننده را یافت و این همان چیزی است که پیش از این گفته شد که در تجلی آن چه به چشم می‌آید تنها صورتی است و تجلی پروردگار در آتش برای حضرت موسی علیه السلام به خاطر نیاز آن حضرت بدان بوده است و اگر به چیز دیگری محتاج بود در صورت آن، تجلی می‌کرد.

به عقیده من امثال این حدیث به موضوع تجلی بر می‌گردد. پس اگر به حقیقت معنای تجلی رسیده باشی و درست آن را بفهمی پس مثالها و صورتهای را رها کن و در پروردگارت فانی شو! زیرا وقتی صحیح باشد که در درختی ندا شود که «من خدایم» چرا نتوان گفت بنده الهی نیز در اثر تقرب به او به وسیله نافله‌ها به جایی برسد که خداوند گوش و چشم او شود در حالی که انسان موجودی است که بر صورت رحمان آفریده شده و این کمتر از شجره حضرت موسی نیست».

این که گفته شده است که فرزند آدم علیه السلام بر صورت رحمان آفریده شد از حدیثی استفاده شده است که بخاری آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند بنابر این روایت آن حضرت فرمود: «خداوند آدم را به صورت خود آفرید». [33] و این بحثی است دقیق که به ذات و صفات خداوند مربوط است و ما برای این که برخی به گمراهی نیفتند بناچار در تبیین مقصود آن حضرت توضیحاتی را لازم می‌دانیم.

این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «خلق الله آدم علی صورته»؛ حقیقت این است که ضمیر در کلمه «صورته» به خداوند راجع است زیرا در برخی دیگر از نقلها این

حدیث با جمله «صورة الرحمن» آمده است و به همین خاطر شرح این حدیث با دشواری روبروست.

قاضی ابوبکر بن عربی می‌گوید: «مقصود از صورت صفت است و معنای آن این است که خداوند آدم را مطابق با صفات خویش آفریده است بدین معنا که خداوند نمونه‌هایی از صفات خود را در او قرار داد که به جز او هیچ يك از موجودات دیگر مظهر این صفتها نیستند. به طور مثال صفت علم که از اخص صفات الهی است تنها در انسان یافت می‌شود و حیوانات از آن بی‌به‌راند و فقط قوه تخیل دارند».

گفته شده است: مقصود از نسبت صورت به خداوند تکریم و شریف شمردن نفس انسانی است که این معنا با نص قرآنی نیز منطبق است، زیرا در سوره تین می‌فرماید: «ما انسان را در نیکوترین صورت آفریدیم.» [34] پس مقصود از این حدیث این نیست که خدای متعال نیز دارای صورت است.

شیخ اکبر می‌گوید: «صورت به همان معنای حقیقی خود است و معنای آن این است که اگر خداوند به عالم بشر تنزل فرماید در صورت انسان ظاهر خواهد شد. و این صورت او، در این عالم بر فرض وقوع است. ملاحظه می‌کنید که در قرآن و حدیث فراوان چشم، قدم، دست، ساق، صورت و امثال آن، به خداوند نسبت داده شده‌است و شکی نیست که اینها زیور و لباس وجودی انسان‌اند پس اگر به‌طور محال، فرض شود که خداوند به عالم انسانی نزول یابد، جز به همین شکل و صورت نخواهد آمد. و لذا در حدیث «جَال» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به همین موضوع اشاره می‌فرماید که او فاقد چشم راست است و پروردگار شما این‌گونه نیست. بنابراین اگر خداوند تعالی در این جهان تجلی کند بدین صورت نخواهد بود. زیرا این لباس وجودی انسان صحیح و کامل نیست. آنچه گفتیم خلاصه مطالبی بود که علما در این باب ذکر کرده‌اند و خداوند داناتر است. حذیفه می‌گوید: «پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم ساعتی در جمع ما به سر برد، در آن مدت هیچ حادثه‌ای که تا بر پایی قیامت به وقوع خواهد پیوست فرو گذار نکرد مگر این‌که برای ما بازگو فرمود.» [35]

گروهی از جاهلان و کسانی که به گستره علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آشنایی ندارند بر این باوراند که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همه امور کلی و جزئی عالم غیب داناست و بر این عقیده خود به این روایت استناد جسته‌اند.

در جواب آنان باید گفت اگر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به‌طور مطلق به عالم غیب وقوف داشت و آن‌چنان که برخی جاهلان گمان می‌برند، غیب با داشتن کلیدهای آن، برایش همچون شهود بود جایی برای قید «در این مقام من» باقی نمی‌ماند، بلکه باید گفت این در حقیقت نوعی تجلی برای آن حضرت به حساب می‌آید زیرا این مانند برخی حالاتی است که برای اولیای الهی پیش می‌آید آنان در بعضی از احوالشان از عرش خدا خبر می‌دهند و گاهی نیز از زمین زیر پای خود غافل می‌شوند. اولیا را که گفتیم از باب تفهیم و تقریب به ذهن بود و اما حالات پیامبران رفیع‌تر از آن است.

دلیل آن چه به بیان آمد این فرموده رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم است: «چند لحظه قبل از این بهشت و جهنم بر من عرضه شد.» [36] و روشن است که این دو مکان برای همیشه در معرض دیدار او نیست بلکه این عرضه بر آن حضرت شمرده می‌شود که آنها آن را علم قلمداد کرده‌اند. اضافه بر این‌که معلوم نیست وعده گزارش نسبت به هر چیزی که از او سؤال کنند به خاطر احاطه آن‌حضرت به همه امور جزئی و کلی عالم غیب است یا به خاطر وعده‌ای است که خداوند به او داده تا هرگاه در مورد امری از او بپرسند آن را برایش واضح و مکشوف سازد همان‌گونه که وقتی از ناحیه قریش درباره بیت المقدس و احوال آن مورد پرسش قرار گرفت،

وضعیت آن را برایشان روشن ساخت تا قریش را نسبت به موقعیت آن آگاه سازد. در بین این دو احتمال دومی به واقع نزدیکتر است و این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که «بهشت و جهنم بر من عرضه شد» آن را تأیید می‌کند.

سپس آیا غیب به آن چه مردم از آن حضرت سؤال کنند منحصر است؟ و یا اصولاً آن چه آنها با فکر محدودشان پرسند جزئی از غیب است؟ اگر فرض شود که آن حضرت پاسخ تمامی آنها را به گونه مستمر دانسته باشد و مانند حضور معلول در پیشگاه علت بدان وقوف داشته باشد؛ بیش از قطره‌ای در برابر دریا یا کمتر از آن نیست؛ زیرا هستی و مظاهر آن تناهی ندارد، در حالی که پرسشهای آنان متناهی است و آنهم هر چند بسیار باشد در برابر بی‌نهایت چیزی به حساب نمی‌آید. بنابراین دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آگاهی او بر حقایق وجود بیشتر از سایر مخلوقات است و تمام علوم و آگاهی‌هایی که در راستای هدایت امت لازم است خداوند بدو عنایت فرموده است و همین است که لایق به شأن انبیاست ولی علوم مربوط به کشاورزی و دامداری و امثال آن از مسایلی است که همان گونه که خود آن حضرت فرمود: «شما در امور مربوط به دنیایان واقف‌ترید». واللہ اعلم

[1].59 [2].151 [3].1 2 27 1 169 11 378 31810 [4].27 [5].24 301
764 9 118 [6].123 3 166 156 [7].1 53 1 140 [8].140 1 3 [9].3
373 2 420 [10].11 330 11907 [11].3 244 [12].3 176 177 6 9 468 [13].
3 114 2817 [14].2 213 [15].15 816 [16].146 119 3 411 6 : 1
181 6 212 [18].6 52 3 891 [19].6 371 1 129 [20].5 127
379 2 437 [21].2 550 478 [22].1 212 [23].1 122 4 125 4 2915 [24].
1 468 461 2 178 5607 [25].6 421 [26].3 189 [27].3 225 3 2 541
4701 [28].3 327 [29].290 [30].307 [31].477 8 [32].3 346 10 219
8 477 [33].8 62 [34].4 [35].6 313 3 143 3 5379 [36].11 162 3 143 1
31910 408